



مهم‌تر فکر و خیال ناشی از این دوری‌ها و آینده‌ای که بعضاً مبهم به نظر می‌رسد.

شاید با خودتان بگویید در این شرایط چه کسی حال و حوصله مطالعه دارد. اینجاست که من به جای یک کتابخانه یک کتابفروش را محور طرح قرار دادم. کتابفروش رسالت‌هایی دارد و یکی از مهم‌ترین‌هایش یافتن نیاز فعلی مخاطب و اتصال آن نیاز با کتابی است که بیشترین تطابق را با نیاز فرد دارد و چشاندن لذت ارضای نیازها با مطالعه کتاب است. بعید می‌دانم کسی این موضوع را تجربه کند و بتواند مطالعه را کنار بگذارد. در این صورت کتابفروش موفق شده است یک نفر به کتابخوان‌های عالم بیفزاید که البته در مورد بیمارستان جدای از این نیازها با توجه به آن معضل فکر و خیال و گذر کند. زمان، مطالعه کتاب مزیت ویژه دیگری نیز دارد و آن سامان بخشیدن به فکر و خیال و کیمیا کردن گذر زمان با تجربه زندگی گسترده در بستر صفحات به جوهر آغشته کتاب‌هاست.

فضای بیمارستان فضای خاصی است. هم کسی که بستری شده درگیر بیماری و درد و رنج‌هایش هست و هم اطرافش پر از انسان‌هایی است که همچون او درگیر شده‌اند. سامان دادن خیال و گریز از این فضایی که به نوعی تبدیل به دنیایی شده که بیماری محور اصلی آن است و هرطرف بنگرد بیماری و بیماری را بیماری است، اهمیت صدچندان پیدا می‌کند. دروازه‌ای که تورا از این دنیا حتی برای مدتی کوتاه خارج کند تا بتوانی با تجربه بودن در دنیایی دیگر به تشویش دنیای بیمار و بیماری سامان بخشی. شاید این طرح برای ما که بعضاً در بیمارستان‌ها با خلأهایی خیلی معمولی‌تر به عنوان مثال نبود امکانات کافی دست و پنجه نرم می‌کنیم و حتی در بخش‌های بستری بیمارستان‌ها یک مشاور روانکاو یا روان‌شناس هم نداریم که حال روحی و روانی بیماران بستری شده را زیر نظر داشته باشد، خیلی آرمانی و رؤیایی به نظر بیاید ولی رؤیاپردازی و پیگیری رؤیاها کار یک کتابفروش است. من امید دارم که حتی اگر شده به صورت محدود و صرفاً اگر شد با هماهنگی مدیر بیمارستان‌های نزدیک، گه‌گاه چرخه در بخش بزنم یا همین کاری که الان می‌کنیم و به نوعی از طریق پرستاران دلسوز و اهل کتاب به داخل بخش بستری کانال بزنم، این کار را انجام خواهیم داد. البته طرحی هم با در نظر گرفتن تمام جوانب آماده خواهیم کرد و به هرجا که حس کنم کاری از پیش خواهد برد، ارائه خواهیم داد.

طرحی با عنوان کتابفروش بیمارستان. □

از همان روزهای اول فراگیری ویروس کرونا، مشتری‌هایی از بیمارستان داشتیم. کسانی که به منظور خرید برای بیماران کرونایی به ما مراجعه می‌کردند. از همان روزهای اول تا همین اواخر که دیگر بعضی از آنها تبدیل به رفقای خوب ما شده‌اند. مثلاً پرستاری که مدام در اوقات فراغت، وقتی در بخش حضور

دارد، مطالعه می‌کند و هر بار کتاب‌های زیادی از ما خریده و غبطه مرابری قدرت تمرکزش برمی‌انگیزد. یا پرستار دیگری که برخلاف قبلی برای خودش کتاب نمی‌خرد بلکه برای بیماران کرونایی بستری در بیمارستان کتاب تهیه می‌کند. کار هیجان‌انگیزی است و برای من کتابفروش هیجان‌انگیزتر هم می‌شود. خاطرم هست وقتی به سفارش یکی از مشتری‌ها قرار بود تعدادی کتاب برای یکی از زندان‌ها و به منظور مطالعه زندانی‌ها انتخاب کنم، چقدر هیجان داشتم و چه وسواسی به خرج دادم. خودم را به جای زندانی‌ها می‌گذاشتم و تصور می‌کردم که مطالعه این کتاب مرا کجا خواهد برد یا چه تجربه‌هایی را براریم رقم خواهد زد. کار سخت و هیجان‌انگیزی بود. کار این پرستار هم باید خیلی سخت باشد. انتخاب کتاب برای کسانی که قرار است دو تا سه هفته خود را در قرنطینه نگه دارند. بعضی همراه با درد و رنج مضاعف. این تفکرات وقتی هم‌سر من مبتلا به کرونا شد و به علت درگیری ریه، تب مداوم و کاهش اکسیژن خون چند روزی در بیمارستان بستری بود، عمق بیشتری یافت. من به عنوان همراه چند روزی را در بخش کرونای یک بیمارستان بزرگ سپری کردم و همان‌جا و در رفت و آمدهای بعد بود که طرحی در اندیشه‌ام نقش بست و تصمیم گرفتم طرح را تنظیم و به جاهای مختلف ارائه کنم ولی اگر جایی یا کسی به اجرائیش مصمم نشد، خودم دست به کار شوم.

طرحی با عنوان کتابفروش بیمارستان.

به نظرم در تمام بخش‌های بستری بیمارستان‌ها خلأ این کتابفروش حس می‌شود. احساس نیاز به مطالعه در بیماران بستری نمود بیشتری خواهد داشت و قطعاً از تأثیر مطالعه کتاب بهره بیشتری خواهند برد.

بیمارانی که در بیمارستان بستری هستند علاوه بر درد و رنج بیماری با مسائل دیگری هم دست و پنجه نرم می‌کنند؛ تنهایی، دوری از جامعه، دوری از دوستان و آشنایان، دوری از شغل و حرفه، دوری از تفریح و سرگرمی‌های معمول و از همه



علی رزاکب

کتابفروش



احساس نیاز به
مطالعه در بیماران
بستری شده بیشتر
خواهد شد و قطعاً از
تأثیر مطالعه کتاب بهره
بیشتری خواهند برد

تجربه

تو آن نور دائمی



عاطفه جعفری

روزنامه‌نگار کتاب

□ باید با همه‌شان گفت‌وگو می‌گرفتم، گفت‌وگو با کسانی که حتی نای نفس کشیدن هم نداشتند کار را سخت‌تر می‌کرد، اول زنگ زدم و دیدم تقریباً هیچ‌کدام نمی‌توانند صحبت کنند، برای همین پیغام دادم شاید با پیغام می‌توانستم بیشتر حرف بزنم. قرار بود بانویسندگانی که درگیر کرونا هستند، گفت‌وگو کنم و آنها از روزهایی بگویند که با این بیماری دست و پنجه نرم کردند. با چند نفری صحبت کردم و تقریباً گزارش را کامل کرده بودم و باید با تکتم حسینی هم صحبت می‌کردم. چون سابقه دوستی هم با هم داشتیم می‌دانستم که روزهای سختی را از سر گذرانده و خیلی برایش سخت است که صحبت کند برای همین خواستم تا براریم بنویسد یا صوت بگذارد.

برایش پیغام گذاشتم، بعد از یک ساعتی جواب داد: «واقعاً حال خوبی ندارم، تقریباً یک ماه در خانه بودم و در این یک ماه تیم از ۴۰ پایین نمی‌آمد. مشکل تنفسی زیاد داشتم اما ترس رفتن به بیمارستان را داشتم چون اگر به بیمارستان می‌رفتم، پدرم روحیه‌اش را از دست می‌داد. این بیمارستان نرفتن هم به این مساله برمی‌گردد که من یکی از خواهرانم را در بیمارستان از دست دادم و همین باعث خاطره تلخ در ذهن پدر و مادرم شد. تا این‌که حالم بسیار بد شد و اصلاً هوشیاری نداشتم و این حالت سه روز طول کشید. چون قبل از این هم مشکل ریوی داشتم این هم بر تشدید بیماری اضافه شد و حالم را وخیم‌تر کرد.»

این صحبت‌هایش را که شنیدم برای من که هنوز تا آن زمان دچار این بیماری نشده بودم، درکش کمی سخت بود و خواستم تا بیشتر براریم بگویند و او از نگرانی پدر و مادرش گفت و از شبی که فکر می‌کرده دیگر برایش صبح نخواهد شد: «در این یک ماه، خانواده‌ام شبانه‌روز بالای سرم بودند. تقریباً حال همه‌شان خوب شده بود و فقط من بودم که حال بدی داشتم. به جایی رسیدم که روحیه‌ام را از دست دادم و حتی وصیت‌نامه نوشتم و از همه حلالیت طلبیدم. نگاه‌های خانواده‌ام را برای خودم ذخیره می‌کردم. یک شب آن قدر حال بدی داشتم که به چند نفر از دوستانم پیغام دادم و گفتم که این لحظات آخر زندگی‌ام است. آن شب متوسل شدم به امام موسی کاظم (ع).

یکی از دوستانم همان شب به من پیغام داد به خاطر شعری که برای امام موسی کاظم (ع) نوشتی، من مطمئنم که حالت خوب خواهد شد. البته خودم در آن شب‌های سخت امیدي نداشتم چون کاهش وزن ۱۵ کیلوپی هم داشتم. توانایی نشستن نداشتم. دید چشمانم را داشتم از دست می‌دادم و همین باعث شد تا به بیمارستان فرقانی بروم. این را هم برای این انجام دادم چون به جز یک برادر، بقیه خانواده مبتلا شده بودند و برای همین در بیمارستان بستری شدم. با کمک کادر درمانی بیمارستان حالم بهتر شد.»

صوتش را گوش می‌دادم و او صحبت می‌کرد و من یاد آن شعرش افتادم که می‌گفت:

ما کور دائمیم و تو آن نور دائمی

یک عمر کور و دور... چه مرگ مداومی

ما دست روی دست نشستیم منتظر

تو ایستاده‌ای که امامی و قائمی

ما را هوای دیدن روی تو در سر است

در عالمی که نیست نه ظلمی نه ظالمی

چشم انتظاری همه لحظه‌ها، کجا؟

داغ عزیز مانده به قلبم، مراحمی

ای بخت خواب رفته، سحر پشت پنجره است

خواهی برو سؤال کن از هر منجمی □